



نوشته: دکتر نصرالدین شاه پیکار

۱۰ مارچ ۲۰۲۰

فطرت شاعر سرا پا جستجوست
خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینه ملت چو دل
ملتی بی شاعری انبارگ
سوز و مستی نقشبند عالمی است
شاعری بی سوز و مستی ماتی است
شعر را مقصود اگر آدمگری است
شاعری هم وارث پیغمبری است

(علامه اقبال)

به یاد بهترین انسان، رفیق شفیق و فقید منور بیک "روشن"

هر گز گمان مبر که زیاد تو غافلیم گر مانده ام خموش خدا داند و دلم

"زندگی موهبت یزدانی است که تنها یک بار برای انسان اعطا می گردد. از این سبب آن را به گونه ای باید سپری نمود که دقایق هستی روزوار روزهای گذشته، به بار آورنده ندامت، پشیمانی، درد، رنج، الم، نا خود آگاهی و از خود بیگانگی، نبوده، بل آنرا باید به شیوه ای باید سپری نمود، که هنگام پدرو حیات، و عزم سفر از " دارالفنا به دارالبقا"، که در واقعیت امر جاویدان و مانا است، مادامی که در حال بستن رخت سفر است، توان اظهار گفتن، این عباره را که همه شیرازه زندگی و فرآیند هستی روزوار، احساس، خرد، ضمیر، توانایی فکری، ذکر اخلاق، کنش، منش، بینش و سیاق قامت فکری ام من حیث بهترین آفرینش و بازتاب سیمای آفریدگار در این کائنات و مؤلفه معقول فلسفی است در خدمت انسان و ارجگزاری صادقانه به مقام شامخ و حیثیت انسان درد مند، سپری گردید " (نیکولای استروفسکا)

تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم روزی سراق وقت من آبی که نیستم

هر گونه نگارش پیرامون بازتاب شخصیت ها، به ویژه شخصیت های فقید که دیگر در میان ما حضور ندارند، از دیده ها رفته اند اما در دل ها مدفون اند، کاریست دشوار، قابل تعمق و تدبر. من در این نگارش فشرده میل ندارم شخصیت فقیدی را به گونه تصنعی با ارقام عباره ها و ساختارهای جملاتی با دستور صرفن ساختار گرامی و ادبی به ستایش نشینم، بلکه یکی از ابعاد نهایت زیبا و شایسته او را که در بر دارنده سایر گوشه ها و گونه ها است، که همه انسان ها از آن بهره مند نیستند، و آن عبارت از ادای احترام خرد گرایانه تکریم، تقدیر و تقدیس مقام، حیثیت و کرامت انسانی است، با صفای دل، خلوص نیت، صداقت کامل و خضوع اخلاقی و نگارشی، باز تاب دهم.

چو رخت خویش بر بستم از این خاک همه گفتند با ما آشنا بود
ولیکن کس ندانست این مسافر چه گفت و با که گفت. از کجا بود

حقیقت مسلم و انکارنا پذیر هستی روزگار این است که مردم کشور مدارای بضاعت کافی در راستای فهم اندیشه های ناب روشنگری، شعرا، عرفا و دانشمندان خود نبوده اند و نیستند. این افسوس در شیرازه تاریخ روشنفکری ما وجود داشته است که پیوسته و همواره روشنفکران و اندیشمندان واقعی ما که باید آنها را گل های دانست که در جهنم جهالت، جزمگرایی، بی عدالتی و از خود بیگانگی روئیده اند مورد بی توجهی، بی تفاوتی جامعه خود قرار گرفته اند و در نتیجه، گفته ها، افکار، اندیشه ها و قامت فکری شان، بی حاصل افتاده است و یا در حال افتیدن است، اما نباید سکوت کرد آنگونه که عصاره واژه مهین پرستی الی اخیر نفس های بیک بزرگ، به زمزمه عاشقانه گرفته می شدند، و به همه درس صداقت و ایمانداری را به آموزش نشست.

با رفیق منور بیک " روشن"، برای نخستین بار در سال 1969م، هنگامی که دانش آموز دبیرستان پامیر " لیلیه پامیر"، شهرستان بدخشان بودم، معرفت حاصل نمودم. موصوف در آن زمان دانش آموز اکادمی پولیس وابسته به وزادت کشور (وزارت داخله)، بود. آن زمانی که بود که فرهنگ گفتمان عالی سیاسی، مبارزه در راستای تحقق عدالت اجتماعی، میهن پرستی، رزمیدن در راه بر آورده سازی آرمان های انسانی همه اقشار و مردم کشور عزیز ما، من حیث کشور کثیرالاقوام، به سطح عالی و در خور ستایش خود رسیده بود. ما هایی که در بدخشان عقب نگهداشته شده گرفتار تعلیم و آموزش بودیم، و آنقدر هم از مزایای وسایل جمعی و مطبوعات کشور، کتاب خانه ها، مراکز آموزشی و اجتماعی بهره ور نبودیم، بهره مند شدن از فهم و دانش سیاسی و اجتماعی آنهایی که در شهر کابل تحصیل می نمودند و از حوادث و وقایع روزوار کشور آگاهی دقیق و ژرف داشتند، نعمتی بود بزرگ و در خور ستایش عالی. و هر فرد تحصیل یافته و روشنفکری که هنگام تعطیل تابستانی به بدخشان تشریف می آورد، برای همه ما دانش آموزان به ویژه آنهایی که از اطراف و اکناف بدخشان به

شهرک فیض آباد آمده بودند، امتیازی بود معنوی، و دارای ارزش بسا بزرگ. مزید بر آن مهمان از شهر کابل آمده به گونه محتوم همواره میل داشتند تا دانش آموزان لیلیه گفتمانی داشته باشند و آنها را در راستای روشنگری سوق دهند تا رسالت و مسئولیت تنویر گرایانه شان را در برابر نسل جوانتر به نحو شایسته انجام داده باشند. فشرده اینکه اطلاع حاصل نمودیم که شخصی به اسم منور بیک افسر پولیس وارد شهر فیض آباد شده و مهمان دانش آموزان لیلیه خواهند بود. همه آماده شدیم تا جایی را درست نمائیم برای نشستن تا از مهمان خود پذیرایی درست و دقیق نموده و از سخنان زرین شان مستفید شویم. هنگامی که مهمان داخل صحن (چمن) لیلیه شدند همه دانش آموزان به پیشواز شان بر آمدند و ایشان با سیمای زیبا، قریحه روشن، لباس نهایت تمیز افسری، بسوی همه ما در حال آمدن بود. در جایی که مناسب بود نشستیم و مهمان بعد از نوشیدن چای، به سخنان شیرین، آرام، خضوعانه، حوصله مندانه، جذاب، عاطفی و عاکفی خود، فرآیند گفتمان مراسم احتفال را منور ساخت و چهره های همه را بشاش ساخت و هر یک و هر کدام به این فکر شدیم، به امید آن زمانی که ما ها نیز بتوانیم از این گونه دانش و فهم بهره مند شویم. سخنان آن زمانی بیک بزرگ در فکر و ذکر ما هنوز به گونه کار آرا باقی مانده اند و در همخوانی نهایت دقیق گزیده لسان الغیب حافظ شیراز قرار دارند که :

چنان زندگانی کن اندر جهان که چون مرده باشی نگویند که مرد

بار دوم در سال 1978م، مادامی که دانش آموز دوره ماستری در دانشگاه دوستی خلق ها به نام پاتریس لومبیا در شهر مسکو اتحاد شوروی سابق بودم، پیامی دریافت نمودم که که رفیق بیک بخاطر تجربه اندوزی بیشتر و بهتر در مسلک شان من حیث افسر پولیس وارد شهر مسکو شده و از طریق برخی از آشنایانم از من پرس و پاس نموده است. از این سبب در تکاپو شدم تا موصوف را دریابم و چندی با هم در مورد میهن و تحولات جدید سخنی از ایشان داشته باشم و ذهن مان را منور سازم. در فرجام نشست و یا مهمانی ترتیب شد با برخی از دوستان و رفقای دیگر در اتاق 408 خوابگاه دانشگاه یاد شده که من در آن زندگی داشتم گرد هم آمدیم و مهمان عزیز و گرمی ما که با فرهنگ و زبان گفتاری مهمانان یعنی زبان روسی بلدیت زیادی نداشتند، به زبان شیوای فارسی دری صحبتش را آغاز نمود و من تا حدی من حیث برگردان سخنان شان حاضرین را از فهم و دانش مسلکی، سیاسی و اجتماعی شان من حیث وسیله بهره مند ساختم. سخن های شان آنقدر شیوا و درست و با مزه بودند که حتی برخی از حاضرینی که تنها به زبان روسی بلدیت داشتن شوخی کنان می گفتند، ما دیگر احساس نمی کنیم که به برگردانی شما نیاز باشد ایشان آنقدر فصیح و شیرین سخن می گویند که باعث روشنی دل و دیه ما می شود و گویا سال هاست که به زبان دری آشنایی داریم.

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

در دنیایی که هستی داریم، رسم بر آن است، هر که از دیده رفت از دل می رود، اما بیک فقید از دیده ها و انظار رفت، اما در دل صدها دوست، یار، رفیق، و همدیار مدفون است. بازتاب های دوستانه، صدقانه، مخلصانه و مهرورزانه شخصیت شان در برگه چهره ها، وسایل جمعی، روزنامه ها، و سایر دریچه ها، که از سوی دوستان، رفقا، عزیزان، همدیاران درون مرزی و برون مرزی صورت گرفته بود و هنوز جاری است، ثابت کننده این مدعای من است. انسان هایی در این دنیا حضور دارند که اگر هم کیش هم زبان، هم آئین و هم نشین نزدیک شان نباشد، با آنها از باب مخالفت و مخالفت و بی مهری وارد می شوند، مگر دل و ضمیر بیک بزرگ برای همه صورت ها، سیرت ها، گونه ها، نهاد ها، افکار و اندیشه ها، باز بود، دل او چرا گاه آهوان میهن پرستی، عاشقل دل داده به انسان و کافه بشریت، صومعه راهبان و کعبه تائفان بود. دین، آئین و کیش و باور او، عشق، مستی خردمندانه، رسالت انسان دوستی و میهن پرستی بود.. هر جا که کاروان و سفیر سیار عشق واقعی و عدالت پسند میرفت، دین و ایپانش نیز بدنبال او روان بود که حتی در آخرین فرآیند هستی مادامی که

داشت نفس از قفس بیرون شود، در حضور اعضای خانواده خود، واژه میهن و وطن را را زمزمه می کرد. دل او حرم دوستان و همه انسان های اطراف و دیار او بود .

دوست آن نیست که هر دم طلب دوست کند دوست آن است که دل را حرم دوست کند

مراسم با شکوه و شان و شوکت فرآیند خاک سپاری ، فاتحه خوانی، ختم و خیرات در شهر های مانترپال و کالگری، برگزاری مراسم تشریفات سنت " چراغ روشن"، دعوت فنا، بازتاب و گفتمان های فشرده دوستان، یاران و همزمان در پروسه های یاد شده ، اشتراک شخصیت های زیبا اندیش دیار وابسته به همه اقوام و مردم افغانستان مقیم کانادا ، حضور بی سابقه دوستان و همدیاران در جماعت خانه مرکزی مانترپال، هنگام برداشت جنازه، و تدفین و تکفین، نقش ابراز تسلیت ، تأثر و تألم دوستان در برابر اعضای خانواده و اقارب، فرزندان رشید و همدیاران، همه و همه درس بزرگی بود ، برای همه اشتراک کننده ها، به ویژه برای آنهایی که در هستی روزوار دارای روابط نیک اجتماعی، و گسترده با همه انسان ها بدون در نظر داشت سلیقه های فردی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و عقیدتی نیستند و همواره در نفاق و شفاق هستی روزوار شان را سپری می نمایند، در صورتی که مبنی بر قول معروف همه ما آنقدر دارای زمان کوتاه در زندگی هستیم که برای آفرینش دشواری ها برای همدیگر گزینش فرهنگ نفاق و شقاق ، اصلن زمانی و فرصتی باقی نمی ماند. نگارش فشرده ام را با سروده رفیق داعیدده بخت بیک میرزاده که بی نهایت زیبا این مرثیه را در سکوت ابدی رفیق منور بیک " روشن " ، دین رسالت برادری نموده است نقطه ختم میگذارم.

بود تابوت تو برشانه من،
نه که آن تخت ؛ غم سنگین بود،
دست و پایم همه سست و لرزان،
مجهر دل چو شفق رنگین بود،
لحظه یی در افق رویا ام،
ناگهان گفתי رفیق!
زینهار ، قامت تو خم نشود،
در سراپرده این غربت عمر،
ما بدهکار به مادر وطنیم.
تو نیا بامن و درخانه من،
برو و منزل باور هارا،
بهر فردای امید ،
روشن و گرم نگهدار مدام.
رمز اهنگ ملك آمین بود.
" خاك رنگ غم و خاکستر داشت
آسمان مرثیه نیلی بود"
بر "نوا" نور طلاوت بارید،
اشك برگ
ونه هرسبزه چکید

وتو با جلوه لبخند و تبسم هایت
در مکان ابدت خوابیدی

(ب. میرزاده)